

آن‌ها می‌بردازد. عنصر زمان و تاریخ نوشتاری این رمان این فرصت را به نویسنده می‌دهد که با صبوری به خلق شخصیت‌های دستان بپردازد.

اما همان‌طور که به خواندن رمان ادامه می‌دهید متوجه می‌شوید که بی‌رحمی لوی بسیار ظریف و زیرکانه در دل شخصیت‌هایش نهفته است. به طور مثال هورتس چندین محبوب نیست. او در روستا بزرگ شده و نسبت به بقیه که تیره هستند پوست روشن‌تری دارد و همین مسئله باعث شده او تصور کند از آن‌ها بالاتر است. او یک مغرور روستایی است که تقریباً می‌توان او را کوتاه‌فکر و تا حدودی نادان دانست. به محض رسیدن به لندن انتظار دارد همان شغل معلمی که به خاطرش در جامائیکا درس خوانده بود را به او بدهند، اما وقتی با کوئینی و طبقه کارگر آشنا می‌شود تازه می‌فهمد که کجا آمده و باید چه کار کنده کاری که همه مهاجران مثل او به اجبار تن می‌دادند. اگرچه تعلیمی این بالا و پایین‌ها اعتماد به نفسش را می‌گیرد اما باعث می‌شود که او خودش را پیدا کند و سرانجام به قدرت گیلبرت پی ببرد، مهره‌بانی کوئینی را درک کند و با آن‌ها

هم‌دردی کند.

اگر می‌خواستیم از خوانش‌های شدید لوی نسبت به حقایق تاریخی شکایت کنیم، با جرقه زدن بلافاصله این نکته در ذهن‌ام که او با چه مهارت و زیبایی میان هر یک از شخصیت‌های دستان مانور داده و هر یک را در زمان و مکان مناسب خودش قرار داده این فکر از ذهن‌ام پاک می‌شود. به طور مثال گیلبرت و کوئینی در خلال جنگ وقتی که ارتش آمریکا با اعمال زور طرح جدا سازی صنعتی‌های یک سینمای محلی را داده گرفتار شدند. گیلبرت مقاومت می‌کند و پایداری او منجر به شورش می‌شود. در همین حین پدر شوهر کوئینی توسط یک پلیس آمریکایی تیر می‌خورد و کشته می‌شود. یک دستان مستند که از وقایع دلغراش و تکان دهنده سرشار است. اما روایت لوی ناخودآگاه حس ملودرام ایجاد می‌کند. در هر صورت چهارمین رمان آندره لوی ضربه قوی به رمان‌نویسان انگلیسی وارد می‌کند. سادگتی که در این رمان هست آنرا خواندنی و ستودنی می‌کند. رمان قوی و پرمغزی که شباهتی در یافت جایزه رافائلیسی‌ها پیدا کرده است. □

نمی‌گذارم

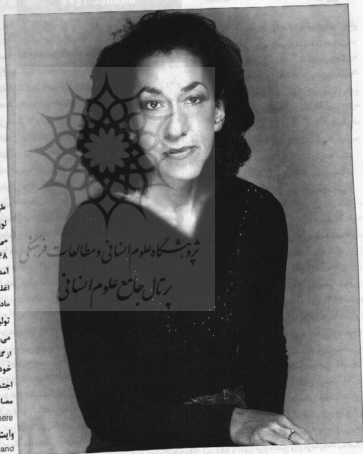
کار به شعار

و روایت

برسد

گفتگو با آندره لوی

طی راه وقتی سوار تاکسی شدم تا به خانه آندره لوی در شمال لندن برسم یادداشت‌هایم را مرور می‌کردم. آندره لوی متولد ۱۹۵۶، پدرش سال ۱۹۴۸ با کشتی Windrush به انگلستان آمده و مادرش در جامائیکا معلم بوده (سرگذشت اغلب رمان‌نویسان سیاه‌پوست انگلیسی). اکنون مادر خوانده بچه‌های شوهرش و کنارمند بخش تولید رادیو بی‌بی‌سی است. خیلی شوق و رق راه می‌رود، معمولاً عصبانی است (البته این توصیف را از گائری عکس ملی خواندم) و شنیدم او هم خودش را این طور معرفی می‌کند: یک سنزوی اجتماعی مضموم. در هر حال دارم می‌روم با کسی مصاحبه کنم که جایزه اورنج را به خاطر رمان *Nowhere* Never far بوده و اخیراً جایزه *Small Island* در یافت کرده است.



سال ۱۹۴۸ یک کشتی به نام Empire Windrush از جزایر کارائیب عازم بریتانیا شد؛ پیش از آن تصد مسافر هند غربی آن رهسپار انگلستان می‌شدند تا زندگی جدیدی را آغاز کنند و آن‌جا را وطن خود بدانند. درست یا غلط این رویداد تاریخی میداد تغییرات انگلیسی بوده تغییراتی که انگلستان را به جامعه چند فرهنگی بدل کرد. پدر من هم یکی از آن مسافرها بود. می‌خواستم آن دوره از تاریخ را مرور کنم چون هفتادم به آن دوران تعلق داشتم.

مهاجرت نه تنها پدر مریمی که به کشور تازه‌ای می‌آیند بلکه پدر مریمی که میان آن‌ها زندگی می‌کنند تأثیر بسزایی می‌گذارد. به همین دلیل می‌خواستم تا در منظر به این دو گروه نگاه کنم و تجربه‌های آن‌ها را بررسی کنم. از این رو دو زوج را انتخاب کردم، یکی سیاه و دیگری سفید هر دوی آن‌ها در سال ۱۹۴۸ در Earl's Court زندگی می‌کردند. می‌خواستم بدانم چه چیز باعث شده تا آن‌ها به این‌جا بیایند؟ چه چیز باعث این تغییرات شده؟ به همین دلیل فکر پیدا کردن پاسخ برای سوال‌هایی که به مرتب با زندگی گذشتام مربوط می‌شد، وادارم گرد که به تحقیق درباره مهاجران بعد از جنگ جهانی دوم که پدر و مادر من هم جزئی از آن‌ها بودند بپردازم و خبیه رمان چهارم شکل گرفت.

انگیزه نوشتن بقیه کتاب‌های تان چی می‌توانید همانندی‌هایی در این زمینه پیداکنید؟

همه رمان‌های من از جایی شروع شده است که به نوبی به زندگی شخصی‌ام مربوط می‌شود. اگرچه نمی‌شود آن‌ها را اتوبیوگرافی نامید، اما تا حدودی به ضدغه اصلی‌ام که یافتن معنای سیاه یا سفید پوست بودن است برمی‌گردد.

چهار قهرمان اصلی داستان، ملکه هورتنس، جیمپرت و یولاند، آمدنشان تا داستان زندگی خودشان را بگویند و هر یک بیان خاص خود را دارند. لحن یا خصوصیات شخصیتی آن‌ها به‌طور طبیعی به ظهور رسید، یعنی همانی بود که در زندگی داشتند یا این که شما برای دستیابی به تمایز میان آن‌ها به فنون خاصی متوسل شدید که بتوانید آن‌ها را با هم همانند کنید؟

هر دو، هم از فنون خاصی که بتواند آن‌ها را با هم همانند کند و هم از لحن طبیعی خودشان، کمک گرفتند تا بتوانم تفاوتشان کنم، هر وقت می‌نویسم، برمی‌گردم و آن‌چه نوشته شده را با صدای بلند می‌خوانم. برای چهار کاراکتر لوجه و لحن متفاوتی

هیچ چیز جذاب‌تر از این نبود

که بهمم من، خانواده‌ام و همه کسانی که

در آن دوران زندگی می‌کردند

چطور ماندند

به چنین نسلی که به من فرست داد

تا بهم بعد از جنگ جهانی دوم چه طور زندگی کرد

خیلی احترام می‌گذارم

چون نوشتم بهمم که

چه طور بزرگ شدم

تعیین کردم، همان‌طور که آن‌ها در هضم با لحن و لوجه خاص خودشان شکل می‌گرفتند، برمی‌گشتم و با صدای بلند آن‌چه نوشته شده بود را می‌خواندم. این روند درست مانند اِیفای نقش بازیگر نمایش لانه پیدا می‌کند تا موقع بازی هر یک برسد. مثلاً وقتی هورتنس را می‌نوشتم تصور می‌کردم که خیلی شقوق نشسته‌ام، کلاه مخصوص یکشنبه‌ها سرم است و دستکش‌های سفیدی هم دستم گردام. از این گونه نوشتن خیلی لذت می‌برم، در حقیقت هر یک از شخصیت‌هایم را کاملاً حس می‌کنم، به همین خاطر نوشتن را برای اول شخص را درست دارم، چون بین روی و کاراکتر فاصله‌ای وجود ندارد. گفتید که نوشتن این رمان چهار سال و نیم زمان برد؛ در عین حال لذت‌برنده، مهم‌ترین عاملی که منجر به لذت بردن از روند تکمیل داستان می‌شده چه بود؟

هیچ وقت پیش نیامده که ناامید بشوید؟

از نتیجه کار بسیار لذت بردم. هیچ چیز جذاب‌تر از این نبود که بهمم من، خانواده‌ام و همه کسانی که در آن دوران زندگی می‌کردند؛ چطور می‌مانند. به چنین نسلی که به من فرست داد تا بهمم بعد از جنگ جهانی دوم چه طور زندگی کرد، خیلی احترام می‌گذارم چون توانستم بهمم که چطور بزرگ شدم. ناامیدی هم بود نمی‌توانم منکر بشوم. به‌خصوص که می‌بایست به کتاب‌های مرجع فطوری مراجعه می‌کردم که پیدا کردن اطلاعات مربوط به

کارم راحت نبود. آرزو می‌کردم که ای کاش می‌توانستم آن آن‌ها را هم‌چون یک تراشه حافظه کامپیوتری درون ذهنم جای بدهم تا هر زمان که می‌خواهم بتوانم آن‌ها را بازخوانی کنم. بنابراین همان‌طور که می‌بینید، روزهای زیادی را صرف

یادداشت برداری کردم.

کاملاً روشن است که برای نوشتن این رمان تحقیقات دقیق و گسترده‌ای کرده‌اید. اما سوال این‌جاست که چه طور توانستید میان توصیف‌های تاریخی مستند غرق نشوید و کتاب را با فرم رمان پی‌بگیرید. در حقیقت می‌خواهم بدانم ایجاب تعامل میان آن‌ها چه طور اتفاق می‌افتاد؟

کافی اوقات پیش می‌آمد که یک هفته تحقیق می‌کردم بعد متوجه می‌شدم که از هیچ‌کدام در داستان استفاده نمی‌شودم. کرد، چون ۱۹۴۸ می‌بود که بدانم چه اتفاقی افتاده بود. کنار گذاشتن آن‌ها سخت‌ترین قسمت بود. درست مثل این می‌ماند که دو پزشک برای درمان یک بیماری سال‌ها تحقیق و جست‌وجو کنند و سرانجام پی‌ببرند که تحقیقات‌شان اشتباه بوده و تنها از زحمات‌شان در حد حرف اول اسپشان در کتاب ثبت شده است. من هم وقتی می‌دیدم که کار دارد به شمار یا بیان حکایت می‌رسد، همه را حذف می‌کردم.

حالا چه می‌کنید؟ یک رمان دیگر؟

بله، اما نخواهد که درباره‌اش توضیح بدهم چون نسبت به کاری که به مرحله چاپ نرسیده کمی وسواس دارم. ممکن است بگویم که در قلمبه‌کتابخانه شما چه کتاب‌هایی هست؟ از قدیمی‌ها، خواننده نشده‌ها یا آن‌هایی که با بقیه فرق دارند و بیشتر دوست‌شان دارید؟

اووه کتاب‌های زیادی هستند. داستان‌های معاصر را خیلی دوست دارم، اما اخیراً دارم کلاسیک‌ها را تمام می‌کنم، کاری که می‌بایست وقتی دبیرستان می‌رفتم می‌کردم. به‌تازگی نسخه شنیداری Moby Dick را گوش کردم و کتاب Girl with a pearl Earring و Middlesex (دوجنس) جفری یوجینس را خواندم. برای تحقیق روی رمان بعدی‌ام هم در حال خواندن کتابی هستم که اجازه بدهد اسمش را نیمه فقط می‌توانم بگویم که فطور است و حقیقتاً جذاب است. □

● کتاب Middlesex اثر جفری یوجینس بخشی از پرنده کلماته شماره ۲۲ بود که به سرمی مشروح نیستند. اختصاص داشت.